



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و هشتم



به نام خدا

«بوی خدا می‌آید»

آتش عشقی که مولانا قرن‌ها پیش روشن کرد روز به روز شعله و رتر می‌شود و مشام روح عاشقان حقیقت را از بوی خدا پر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

چون به ما بویی رسانیدی ازین

سر مَبَد آن مَشک را ای ربّ دین

خدا عاشق خودش است و همیشه دنبال خودش است یعنی اینکه یک هوشیاری در جهان بیشتر نیست که از طریق انسانی که فضا باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند می‌خواهد تجلی کند، این سلطان دلها که هوشیاری حضور است منتظر دلیست که از نور عدم پر شود و میوه عشق و خرد را به جهان بریزد، پس فضای درون را نبندیم و جلوی مُشک خوش بوی زندگی و دم ایزدی را نگیریم، ربّ دین یا مربی عشق خود زندگیست که منتظر است ما دلمان را از همانیدگیها خالی کنیم و فضا باز کنیم و از نظم من ذهنی بگریزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۱

گه به گفت و، گه به خاموشی و گه

بوی کردن گیر، هر سو بوی شه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲

گفت آن یعقوب با اولاد خویش

جُستنِ یوسف کنید از حد بیش

اگر سال‌ها زیر سلطه پندار کمال و سبب سازی من ذهنی بی ادبی کردیم و خودمان را از بوی خوش زندگی، آرامش و شادی بی سبب محروم کردیم اکنون از مولانا بیاموزیم که وضعیتهای بیرونی انعکاس درون ماست، مرکز ما آینه و ترازو دارد تا بتوانیم با خرد فضای گشوده شده قوه تمییز خود را به کار گیریم و از دوزخ ذهن به بهشت عدم حرکت کنیم، از مولانا آموختیم که هوشیاری ما در تله ذهن اسیر دردها و باورهای پوسیده است و مشام روحمان از بوی بد خشم و جنگ و کینه پر شده است، پس برای نجات خود می‌خواهیم از خواب ذهن بیدار شویم حتی اگر لنگ و لوک و خفته حرکت می‌کنیم دست از طلب برنداریم و مواظب قرین باشیم تا عنایت و جذبه زندگی وضعیتهای بیرون و درون ما را درست کند، گاهی خاموش نیستیم و زیاد حرف می‌زنیم، گاهی فضا باز می‌کنیم و سکوت می‌کنیم، به هر حالی که هستیم باید نگاه ما همواره به سوی خدا باشد، از داستان یعقوب که رمز پدر و زندگیست شنیدیم که یعقوب به فرزندانش و یا همه انسانها می‌گوید: یوسف را که رمز پاکی و زیبایی درون است بیش از حد جستجو کنید یعنی پی در پی فضا باز کنید و بوی یوسفیت خود را بجوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۶

هر کجا بوی خوش آید، بو برید

سوی آن سر، کاشنای آن سرید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۷

هر کجا لطفی بینی از کسی

سوی اصل لطف، رهیابی عسی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۸

این همه خوش‌ها ز دریایی ست ژرف

جزو را بگذار و: بر کُل دار طُرف

با ابیات مولانا آشنا شویم تا بفهمیم آشنا و یار ما امنیت، هدایت، عقل و قدرتیست که از مرکز عدم می‌گیریم، آشنای ما سَری نیست که با من ذهنی در جستجوی همانیدگیهاست، پس با گشودن فضای درون به سر زندگی و خرد الهی وصل می‌شویم و جف القلم، زندگی ما را به اندازه‌ای که فضا باز می‌کنیم خوش می‌نویسد و ما قائم به ذات خدایی خود می‌شویم، آنگاه چشم ما بنظر به نور الله می‌شود و در سایه الطاف الهی هدایت می‌شویم. ما قطره‌ای در دریای یکتایی هستیم که اگر بگوییم نمی‌دانم بیشتر به عقل کل وصل می‌شویم و ریشه و ثبات ما در زندگی عمیق و ژرف می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

باری، افزون کش تو این بو را به هوش

تا سوی اصلت بَرَد بگرفته گوش



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بو نگهدار و پرهیز از زُکام

تنپوش از باد و بُودِ سردِ عام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

تا نینداید مشامت را ز اثر

ای هواشان از زمستان سردتر

به هر حالی که هستی فضا را باز کن و بوی خدا را به جان هوشیاریت بکش تا هوشیاری حضور تو بالا بیاید حتی اگر زندگی گوشت را می‌گیرد یا اتفاقاتی برای پیش می‌آید که درد می‌کشی، بدان که دردهای هوشیارانه مثل درد زایمان است و تو را به مسیح و خورشید درونت می‌رساند، پس باید از بوی بد قضاوت و مقاومت خودمان و من های ذهنی دیگران پرهیز کنیم زیرا باد و بود هوای نفسانی از هوای زمستان هم سردتر است و مشام روحمان را به زکام آلوده می‌کند و نمی‌توانیم بوی خدا را بفهمیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

متصل چون شد دلت با آن عَدَن

هین بگو، مَهراس از خالی شدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۵

مُشک را بیهوده حق خوش‌دَم نکرد

بهرِ حس کرد او، پیِ اَخْشَم نکرد

*آخشم: ناتوانی بویایی

مُشک و بوی خوش زندگی که در فضاگشایی مشام روحمان را می‌نوازد از جذبه و عنایت حق است و برای اینست که قوّه تمییز در ما فعال شود، کسی که فضا را می‌بندد ناتوانی بویایی دارد و از این حس خوش زندگی محروم می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۸

پیشِ سگ چون لقمهٔ نان افکنی

بو کند، آنکه خورد ای مُعتنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۹

او به بینی بو کند، ما با خرد

هم ببوییمش به عقلِ مُنتقد

خودمان را بازبینی کنیم و من ذهنی را متلاشی کنیم زیرا مشام من ذهنی به اندازهٔ سگ هم اعتنا نمی‌کند تا لقمه‌هایی را که می‌خورد اول بو کند و بعد بخورد، بینی من ذهنی از بوی شهوت و حرص بیشتر خواستن، پر شده است و بوی خدا را نمی‌فهمد، ولی انسانی که ناظر ذهنش است تشنهٔ بوی خداست و برای همین در گشودن فضا به جبر و کاهلی ذهن بها نمی‌دهد و با خردی که از این فضا می‌آید فکر و عمل می‌کند .

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا بَری ز اثبات بُو

اثبات عمق و ریشه داری ما با مرکز عدم است و ما می‌خواهیم در وطن اصلی که فضای گشوده است ساکن شویم، این کار مستلزم نفی کردن و لا کردن همانیدگی‌هاست، با نفی کردن همانیدگی‌ها ما متصل به عدم می‌شویم و بوی خدا را می‌فهمیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُود کز عکسِ آن جُوهایِ خَمَر

مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ امر

ذوق فضاگشایی ما را به جوهای برکت، شادی، امنیت، عقل، قدرت و عشق می‌رساند و ما چنان مست زندگی می‌شویم که امر خدا را برای انصتوا و گفتن از طریق انبساط با جان و دل اطاعت می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد

اندر مشامِ رحمتِ بویِ دلِ کباب؟

مولانا از زبان زندگی به همه ما می‌گوید: آخر ای انسان بوی سوختن و کباب شدن دلت را که از همانیدگی‌هایت می‌آید نمی‌فهمی؟ آیا نمی‌خواهی برکت فضای گشوده شده باغ دلت را بهاری کند و بوی شکوفه‌های خلاقیت و رحمت خندنده خدا را بچشی؟

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۵۸۷

من بنده تو بنده تو بنده تو

من بنده آن رحمت خندنده تو



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

کیست بوی گل؟ دَمِ عقل و خِرَد

خوش قلاووزِ رَهِ مُلکِ ابد

بوی گل از مرکز انسانی می‌آید که از روی همانیدگیهایش بلند شده و فضا باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند و هیچ جسمی به مرکزش راه نمی‌دهد، بوی گل از مرکز انسانی می‌آید که دَم جان بخش الهی را می‌پذیرد و به علت‌های ذهنی نمی‌رود، هچین انسانی بهترین قلاووز و راهنما برای انسانهای دیگر است تا عشق را در آنها به ارتعاش درآورد و آنها را به ملک ابدی عدم هدایت کند.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



به نام خدا با سلام خدمت آقای شهبازی و اعضای گنج حضور که با به اشتراک گذاشتن مطالب خود ما را بیشتر راهنمایی می کنند و با تشکر از آقای شهبازی و مولانای جان که درست زندگی کردن را از آنها یاد گرفتیم. و از تمام اعضای گنج حضور، که قانون جبران مادی را انجام می دهند تا برنامه تداوم داشته باشد کمال تشکر را دارم و همچنین خدا را شاکر و سپاسگزارم که این برنامه ی انسان ساز را سر راه من قرار داد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی از دَم زنان

آنچه نآمد در زبان و در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَم مَزَن تا بشنوی ز آن آفتاب

آنچه نآمد در کتاب و در خطاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

دَم مَزَن تا دَم زند بهر تو روح

آشنا* بگذار در کشتی نوح

*آشنا: شنا کردن

این سه بیت واقعاً کلید است در این جا مولانای جان می گوید تو خاموش باش یک کسی در درون شما دارد صحبت می کنند دم می زند الان، در گفتگو بر او پیشی مگیر.



دم مزن، خاموش باش تا آن کسی که صحبت می کند در درون، آن را بشنوی، که این در زبان و بیان نیامده.. در کتاب نیست دم مزن، تا از آن آفتاب بشنوی، آفتاب در درون تو دارد حرف می زند، این در کتاب و خطاب به حرف گفته نشده، در درون تو باید به گوش تو گفته شود.

«دم مزن تا دم زند بهر تو روح»، یعنی شنا کردن را بگذار، در یک دریا هستی که ممکن است غرق شوی، یک فضای یکتایی است با ذهنت شنا نکن، فضا را باز کن، وارد فضای یکتای، فضای گشوده شده که کشتی نوح است بشو، اما اگر ذهن را حالا نمی گویم خاموش کنیم، سرعتش را کم کنیم ما عمیقاً درک می کنیم که هر لحظه زندگی یک پیغامی به ما می فرستد از طریق اتفاقی که می افتد و اگر ما ساکت باشیم، این پیغام را لحظه به لحظه می گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف* نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب و ش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

*ضیف: مهمان



پس این تن ما مثل مهمانخانه است، هر لحظه یک مهمان جدید می‌آید، با ذهن مقاومت نکن، نگو این وضعیت ماند در گردنم این چیست پیش آمده؟ این آمده یک درسی به تو بدهد درسش را بگیر، اگر ردش کنی مقاومت کنی برمی‌گردد، می‌رود.

پس در اینجا ما فهمیدیم که هر چه از جهان غیبش می‌آید، هر چه قضا و کن فکان برای ما این لحظه پیش می‌آورد فضا را باز کنیم، این مهمان است پیغامش را بگیریم بگذار برود. اگر ما اینطوری پیغام را بگیریم هر چه زودتر پیشرفت می‌کنیم. ان شاء الله

ارادتمند شما خورشید از مهاباد



باسلام

برداشت از دفتر دوم برنامه ۹۳۶ گنج حضور

داستان گفتن نابینایی سائل، که دو کوری دارم.

وقتی که از دفتر دوم بیت ۱۹۹۳ این پیغام را شنیدم به یکباره تکان خوردم این ابیات دقیقاً در وصف حال من بیان شده و خدا را شکر این پیغام روزی من بود.

چراکه مدت ها در رنج و عذاب بودم همیشه بعد از ارتباط با نزدیکان و اطرافیانم حالم بد می شد و ساعت ها چه بسا روزها در ذهن بودم متوجه می شدم من باعث میشوم من ذهنی آنها به واکنش در بیاید. شاید خودم نمی دانستم که چرا؟

اما الان فهمیدم که زشت آوازی من باعث می شد که حالشان عوض شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۸

زشت آوازم به هر جا که رود

مایه خشم و غم و کین می شود

مدت ۷ سال است که روی خودم با گنج حضور کار می کنم اما همچنان در جمع که قرار می گیرم چشمام رو می بندم و صدای زشت و ناخوش خود را باز می کنم اما نمی فهمیدم که این آواز زشته من است که با بستن چشمام دو تا کوری شده و بعد هم فکر می کردم خوب من که مشکلی ندارم، با این تصور اعتراف می کنم که سه تا کوری داشتم، نمیدانستم !!!

خدا را شکر می کنم با شناسایی این همانیدگی یک مرتبه احساس خوبی به من دست داد و در همان لحظه از خدای خودم خواستم که کمک کند تا بتوانم این همانیدگی را بیندازم، تا از این غم راحت شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۳

لیک وهابان که بی عَلت دهند

بوک دستی بر سر زشتش نهند

حالا که این همانیدگی می‌دانم را شناسایی کردم امیدوارم بتوانم هر لحظه با مرکز عدم حرف بزنم و با فضاگشایی و تسلیم در برابر زندگی سعی کنم که با آواز خوش و آرام بتوانم هم خود و هم دیگران را همانند موم نرم و لطیف کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۴

چونکه آوازش خوش و، مظلوم شد

زو دل سنگین دلان چون موم شد

حضرت مولانا در ادامه این داستان می‌فرمایند: که باید مراقب باشید که اگر با ناله زشت و بد صدا، از خداوند هر چیزی را طلب کنید خداوند جواب نمی‌دهد و صدای آن‌ها را تشبیه می‌کند به سرو صدای خران که خداوند نمی‌خواهد بشنود و می‌گوید دور شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۵

ناله کافر چو زشت است و شهیق

ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق

حالا که متوجه فضابندی و در لحظه نبودن خود شدم، توبه می‌کنم من ذهنی‌ام را تماماً می‌اندازم و اجازه نمی‌دهم که بیشتر از این زخم و جراحتم کهنه شود و با کشیدن درد هوشیارانه، با هر لحظه عدم کردن مرکز کوری‌ام را مداوا می‌کنم و می‌خواهم به زندگی زنده شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹

توبه کُن، وز خورده استغراغ کُن

ور جراحت کهنه شد، رَو داغ کن

با سپاس واحترام

فاطمه 🌻



به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس، ترجیع چهل و سوم از برنامه ۹۳۱

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

بهر یکی خیال گرفته عروسی‌ای

بهر یکی خیال پیوشیده جوشنی

ما از روی خیال و توهم ذهنی سر و صدای زیادی ایجاد می‌کنیم و در ذهن عروسی می‌گیریم، و با این توهم و خیال حتی برای جنگ لباس رزم ستیزه و خشم و درد و غصه می‌پوشیم، و باز در این توهّمات، به خیال اینکه کارمان درست است، دشمن‌سازی و مسئله‌سازی و مانع‌سازی می‌کنیم، و با خیالی جنگ و با خیالی صلح می‌کنیم، اما تمام جنگ‌ها و صلح‌ها چون با من ذهنی انجام می‌شوند اعتباری نداشته، و هر آن امکان ریزش دارند، و در زمان ریزش خیلی آسیب‌رساننده هستند.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

آن سور و تعزیت همه بادست این نفس

نی رقص ماند از آن و نه زین نیز شیونی

تا حال هر جشن و عزایی که گرفتیم به خاطر همانیدگی‌های ذهن و توهّماتش بوده که هر دو در این لحظه مانند بادی هستند و اهمیتی ندارد، که ما نه خوشحال می‌شدیم و نه غمگین، زیرا فهمیدیم که ما تا حال در ذهن با اتفاقات همانیده بوده که یا غمگین می‌شدیم و یا خوشحال، در اصل نمی‌دانستیم آنها جز بازی خداوند چیزی دیگری نبوده‌اند، و فقط حضور و جان خدایت ما اصل و واقعی بوده و هست، و ما باید به آن توجه می‌داشتیم نه اینکه به ذهن برویم و با چیزها



و اتفاقات همانیده شویم، که ما باید از اتفاقات جز برای بیدار شدن از ذهن استفاده دیگری نداشته باشیم و بدانیم که هیچ اتفاقی پایدار نیست و همه از بین رفتنی است، تنها ذات اصلی ماست که باقی می ماند و اتفاقات فقط برای بیداری ما از خواب ذهن به وقوع می پیوندند، تا ما بتوانیم از این توهم ذهن رها شویم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

ناخن همی زنند و، رخ خود همی درند

شد خواب و نیست بر رُخشان زخمِ ناخنی

مثالی که مولانا می زند مربوط به رسوم قدیم بعضی از شهرها در ایران بوده که هم اکنون هم هست، که در زمان عزاداری به رخ خود ناخن می زدند و صورت خود را زخمی می کنند، البته صحنه دلخراشی است و کار درستی هم نیست، کسی اجازه ندارد به جسمش آسیب برساند، بلکه زیباتر آن است که در غم عزیزان صبر و شکیبایی کنند، در من ذهنی هم ما همین گونه صورت زیبای حضورمان را خراشیده ایم و لطمه زده و آزرده ایم که هر لحظه اصل و خدایتان را می خراشیم، این تمثیل برای این است که بتوانیم بهتر متوجه شویم که صورت خدایتان را چگونه خراشیده ایم و تا چه اندازه به خواب ذهن رفته ایم، هرچه خراشیده تر، خواب تر.

اما زمانی که از خواب ذهن بیدار می شویم، متوجه می شویم که تمام آنها جز خیال چیز دیگری نبوده و اصل ما نه آسیب می بیند و نه نابود شدنی ست، بلکه تنها باید بیدار شویم و بیدار بمانیم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

کو آنکه بود با ما چون شیر و انگبین؟

کو آنکه بود با ما چون آب و روغنی؟



در این بیت مولانا می‌فرماید: کجا رفت آنکه با ما بود، آنکه مانند شیر و عسل بود، کجاست؟ همینطور با ما مانند آب و روغن بود کجاست؟ کجا رفت؟

گاهی اوقات مَن ذهنی مانند شیر و عسل شیرین است و ما آن را دوست داریم و گاهی اوقات آب و روغن را قاطی می‌کنیم و آشفته شده و خرابکاری می‌کنیم، اما حال که بیداری در ما صورت گرفته، دیگر آب و روغن را با هم قاطی نمی‌کنیم و هر کدام را از هم جدا می‌کنیم، زمانی که آب زندگی و هوشیاری ما از ذهن جدا و خالص می‌شود، بیداری در ما صورت می‌گیرد و ما را خالص می‌کند، دیگر به اتفاقات واکنش و ستیزه‌ای نداریم، بلکه بر آنها ناظر بوده و پذیرش و صبر و سکوت، و ثبات و آرامش داریم، آنگاه دریچه و روزنی از عدم به روی ما باز می‌شود، و با این کار دیگر هوشیاری جسمی از هوشیاری حضور جدا شده و دیگر قاطی نمی‌شوند، مانند آب و روغنی که از هم جدا می‌شوند هر کدام سود و فایده خودشان را برایمان به ارمغان می‌آورند.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

اکنون حقایق آمد و خوابِ خیال رفت

آرام و مأمنی است، نه ما ماند و نی منی

اکنون فضا باز شده و ما به علت اینکه زنده به زندگی هستیم، با این حقیقت از خواب و خیال ذهن رها و آزاد شدیم، و در این لحظهٔ اکنون به آرامش رسیده و در خانهٔ امن یکتایی با خداوند قرین هستیم، که نه از چیزی درمانده و خسته و وامانده می‌شویم و نه دیگر ما و منی‌ای داریم، بلکه با خدا یکی شده‌ایم، و دیگر از دیگران و من‌های ذهنی آرامش و آسایشی که هیچگاه نداده‌اند را نمی‌خواهیم، و با آنها قرین نمی‌شویم، دیگر از کسی تقلید نکرده، بلکه خود آفریننده هستیم.



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

نی پیر و نی جوان، نه اسیرست و نی عوان*

نی نرم و سخت ماند، نه موم و نه آهنی

*عوان: مأمور دیوان، مأمور اخذ مالیات

در مَنِ ذهنی ما از حالت پیری دوری می‌کنیم و از اینکه پیر شویم نگران و وحشت داریم، برعکس به دورهٔ جوانی علاقمندیم، اما در اثر بیداری و حضور، دیگر این ترس از ما رفته و گذر زمان و پیری بر حالت حضور اثری ندارد، می‌توان پیر بود، ولی کاملاً روحی شاد و جوان داشت، که این جسم است که پیر می‌شود، ولی در حالت حضور و هشیاری، نه پیر می‌شویم، و نه اسیر کسی یا چیزی هستیم، و نه مأمور می‌ماند، نه نرم و نه سخت، و نه مو و نه آهن، که هیچگونه حالات جسمی و این دنیایی، مانعی برای حضور نیستند، یک انسان به حضور رسیده، می‌تواند با وجود همهٔ این موانع خیلی آسوده خاطر و شاد و راحت زندگی کند، بدون اینکه چیزی باعث آزار او شود.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

یک رنگی‌ست و یک صفتی و یگانگی

جانی‌ست برپریده و وارسته از تنی

الآن و در این زمان بی رنگ شده‌ام، چون از جنس خداوند شده‌ام، و یک صفت دارم، همان یکتایی و یگانگی، که آن جانی است که در بالاترین مرتبه قرار دارد، و وارسته و جدا و رها از هر گونه آلودگی و هر مَنِ ذهنی و هم هویت شدگی و باور و درد و رنجی است، که این یگانگی و همبستگی و وحدت برای همهٔ ما رخ داده، که ما توسط مولانا و درسهای جناب آقای شهبازی به این آگاهی رسیده‌ایم و تبدیل شده‌ایم، ممکن است هر کس به اندازه ای بیدار شده باشد، فرقی



نمی‌کند چون مهم بیداری است که در ما صورت گرفته و مانعی در این راه وجود ندارد که ما با هر لحظه بیداری یک قدم به یکتایی نزدیکتر خواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

این یک نه آن یکی ست، که هر کس بداندش

ترجیع کن که در دل و خاطر نشاندش

می‌گوید: این یکی که من می‌گویم نه، و این یکتایی آن یکتایی نیست که با ذهن بشود آن را فهمید، و هر من ذهنی آن را بفهمد و بداند، بلکه ترجیع کن تا تکرار بشود، یعنی آهنگ را عوض کن، که تا حال به آهنگ ذهن عمل می‌کردی، ولی الآن از این به بعد، برگرد به سوی زندگی و آهنگ زندگی را بشنو و بنواز، که این کار مستلزم آن است که هر لحظه فضاگشا شوی تا روزن درونت باز شود و بتوانی با چشم حضور ببینی، و این یکرنگی و حالت حضور در جان تو رخنه کند و تو کاملاً به آن زنده شوی، و آهنگی را بنوازی که زندگی آن را بشنود، چون تا حال آهنگ ذهن را می‌زدی ولی زندگی آن آهنگ را نمی‌شنید، بگذار دریچه و روزن درونت باز و بازتر شود تا بتوانی آهنگ دلنواز حضور را بیشتر و بلندتر و قویتر بشنوی، بدان که با فضاگشایی‌های پی در پی آن را نیرومندتر می‌کنی و بهتر می‌شنوی.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج 🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

